

امی معلم

بسم الله الرحمن الرحيم

به عنوان کسی که معلّمی را در زندگی انتخاب کرده و اگر باز متولد شود معلّمی را انتخاب می کند و سخت مواظب بود بزرگی این کار را با پول مقایسه نکند به شما عزیزان عرض می کنم؛

ای معلّم؛ معلمی، یعنی نظر کردن بر افق های دور حیات انسان ها و نمایاندن راه ها و بیراهه ها، تا انسان ها در مسیر حیات خود به بیراهه نروند و از پای نیفتند.

آیا خود را برای چنین رسالتی آماده کرده ای؟

ای معلّم؛ معلّم کسی است که مواظب است محصلانش در مرداب روزمره گی ها فرو نروند و آن را زندگی بپندارند و از زندگی و صعود انسانی باز بمانند.

آیا برای چنین هدایتی، خود را بر فراز روزمره گی ها قرار داده ای؟

ای معلّم؛ مردم انس گرفته به عادت ها، گوش شنوایشان ضعیف شده و مُذکران را خوش نیابند و به آن ها پشت می کنند، هم چنان که به انبیاء پشت کردند، ولی انبیاء هرگز با مردم قهر نکردند و یک لحظه در راهنمایی مردم کوتاه نیامدند.

آیا تو نیز خود را آماده کرده‌ای که در راه معلمی خسته نشوی و با محصلانت هرگز قهر نکنی؟

ای معلم؛ انبیاء، بهترین معلمان تاریخ بشرند، و بیشترین خدمت را هم آن‌ها به بشر کرده‌اند زیرا به او آینده‌نگری آموختند، تا فقط در امروزش زندگی نکند و از آینده‌های دور حتی دورتر از حیات دنیایی، باز نماند، یعنی:

انبیاء را حق بسیار است، از آن که خبر دادند از پایانمان حال آیا تو خود را برای چنین بینش و خدمتی، آماده کرده‌ای؟
ای معلم؛ حال که می‌دانی بهترین خدمت را پیامبران به بشر کردند، و بهترین بینش همانی است که آن‌ها متذکر آن بودند تا زندگی صحیح را تفسیر و تبیین کنند.

آیا حاضر شده‌ای بینش خود را از کتاب خدا، یعنی قرآن بگیری تا واقعاً خدمت کرده باشی؟

ای معلم؛ می‌دانی که محیط علم باید عطر آگین به تقوی و وارستگی و پیراستگی باشد.

آیا خود را مجهز به علم و به سادگی کرده‌ای؟

آیا در محیط مدرسه سعی می‌کنی خود را به انواع زینت‌ها آلوده نکنی تا محصلانت از تو «علم» بگیرند و نه «تجمل»؟

ای معلم؛ می‌دانی که می‌توان در مدرسه درس زندگی آموخت، پس باید محیط عفاف و تقوی را به محیط هوس‌های دنیایی و تجملاتِ وهمی

نیالود، چرا که خدا به حضرت موسی علیه السلام فرمود: «اگر می خواهی در میعاد با حق قرار گیری باید نعلین دنیا را در آوری».

آیا زندگی را می شناسی تا بشناسانی؟

ای معلم؛ تا تنهایی خود را نبینی، چشم باز نکرده ای. تا دنیا را بیابانی خشک ننگری، در وهمی. تا پای رسالت را محکم و افق هدایت را بلند نیابی، کوری. حال بدان: آمده ایم معلمی کنیم، یعنی آنچه را بقیه نمی دانند با جانی آتش گرفته از حقیقت به آن ها بنمایانیم و این به خودی خود یک زندگی است.

آیا زیبایی آن را می بینی که به آن دل بسپاری؟

ای معلم: مردم از معلمان انتظار دارند که به فرزندانشان «اعتقاد» و «عشق» آموزش دهند، نه چند کلمه اطلاعات که دنیایشان را تأمین کند.
آیا خودت را برای برآوردن چنین انتظاری آماده کرده ای؟ برای ما رشته تخصصی «فرع» است و معلمی «اصل».

ای معلم؛ دانش آموز شهیدی در وصیت نامه خود به معلمش نوشته بود:
«من این را می دانم که اگر زندگی صحیح را نشناسم در لحظه لحظه ی زندگی به مشکل می افتم، و اگر هدف از زندگی را دنیا بدانم، هرگز از مشکلات رهایی نمی یابم. پس شما ای معلم عزیز؛ با صبر و پشتکار خود، آرام آرام چگونه زندگی کردن را به ما بیاموزید، چشم ما را از دنیای محسوس به دنیایی برتر و جاودانه روشن کنید، و وظیفه ی ما نیز این است که روح و جان خود را در اختیار شما بگذاریم تا در صفحه سفید آن درس زندگی بنگارید...»

حال تو به عنوان یک معلم، خود دانی و این وصیت‌نامه.

ای معلم؛ اگر معلمی شغل انبیاء است، پس باید به حضرت محمد ﷺ اقتدا کرد، معلّم «رحمت و گذشت». و باید به حضرت علی علیه السلام اقتدا کرد، معلّم «عشق و صبر»، آن معلمی که سخنان او را مردمان زمانش نفهمیدند، زیرا که معلّم باید جلوتر و بالاتر از زمان خود بیندیشد، هر چند غریب بماند. آیا می‌دانی اگر بخواهی از معلّمی باز نمایی باید دامان این خاندان را رها نکنی؟

ای معلم؛ زوایای تاریک وجود انسان‌ها، مشکل اساسی آن‌هایی است که آسمانِ جان را رها کرده‌اند و زمینِ جسم را چسبیده‌اند که در آن هیچ امتیازی به پای قدرت جوندگی فک نمی‌رسد و حل مشکل را در کندن زمین می‌دانند و تلاش در تاریک کردن لانه، نه نظر کردن به آسمان. و در این میان این ستارگانند که بی‌هیچ چشم‌داشتی نورافشانی می‌کنند تا راه کسانی را روشن کنند که دل به سفر آسمانی خوش دارند. آیا معلّم باید کار ستارگان را به عهده داشته باشد؟ یا در گودتر کردن و تاریک‌تر نمودن لانه، به محصلانش کمک کند؟

ای معلم؛ می‌دانی که در کربلا، یعنی در صحنه تبلور رویارویی حق و باطل در همه عصرها، معلّم پیری با ابروان سفید و بلند که با پارچه‌ای به پیشانی بسته بود، به نمایندگی همه معلمان تاریخ به صحنه آمده و آن «بُریر» است، معلّم قرآن بچه‌های کوفه - آنگاه که باید به لاله‌های بوستان محمدی عقیده و ایمان آموزش دهد، تا افراد جامعه‌ی توحیدی، در فردای زندگی بر زمینِ لغزنده‌ی هوس نلغزند، او معلّم فریادگری بود که بر سر

هر کوی و برزن به عنوان پشتیبان ولایت علی علیه السلام سخن راند، آنگاه که سوز سرد و خشک کویری توطئه‌های معاویه بنای خشکاندن پیوند بین مردم و مولایشان را داشت، حال به عنوان جنگاوری پیر به کربلا آمده تا بر پهنه زمین و گستره‌ی تاریخ آخرین کلمه‌های درس خود را با خون، بر تابلوی خاک به همه انسان‌ها بیاموزاند و به معلمان نیز رسم معلّمی را نشان دهد که آخرین حرف معلّمی، یعنی آزادگی است، و آنگاه که بهترین ارزش‌های الهی، یعنی «دین خدا» مورد تهدید است هرگز معلّمی را نشاید که تماشاگر این صحنه باشد، قطره قطره خونش، دفتر معلّمی را به زیباترین شکل به انتها رساند.

حال تو ای معلّم بدان راهی غیر از راه «بُریر»، غیر راه «معلّمی» است.

ای معلّم؛ می‌دانی کسانی که به معبد عاشقانه معلّمی پای گذاردند، در ابتدا معلّمی را بدان جهت انتخاب کردند که در این معبد بسوزند، و این است که حیات علمی و روحانی معلّم را در تنگناهای تاریک زر و پول به ارزیابی نشستن بی‌انصافی است، و اصلاً زر چقدر مقدار دارد که بتواند کار تعالی انسان را - که کار معلّمی است - وزن کند و ملاک ارزشیابی کار معلّم گردد؟ چرا که:

صد هزاران گوش‌ها گر صف زنند جمله مشتاقان چشم روشن‌اند
پس تو ارزش کار خود را با پول ارزیابی مکن که این کار کشتن شوق
معلّمی است. معلّمی خود هدف است.

ای معلّم؛ معلّمی شغل نیست، هنر است، هنر استوارماندن در هویت انسانی و از خود بیگانه‌نشدن. و زندگی را در دنیا و تجملات فروبردن. و

تجملات را حیات نپنداشتن، و حیاتِ خود را خلاصه در لذات دنیایی نکردن، که این‌ها همه خود فراموشی و از خود بیگانگی است و معلمی یعنی: این‌ها، نه.

آیا تو پذیرفته‌ای هنرمندانه معلّمی کنی و نه کاسب‌کارانه؟

ای معلم؛ مردم عادی، چون مرغ زندانی قفس دنیا، همواره آه و ناله دارند که چگونه خوب تر در قفس بمانند، تو برای محصلان درد و رنج مردم در قفس مانده را مگو، کمکشان کن چگونه از این قفس برهند، قصه‌ی رهیده‌شدگان از قفس دنیا را برایشان بخوان و از گنج انسانیت سخن بگو، تا به میله‌های طلائی قفس عادت نکنند. آری:

سخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو صفت راه مگو و ز سرانجام بگو
 آه زندانی این دام بسی بشنیدم حال مرغی که رهیده است از این دام
 حال تو خود دانی که رهیدن را انتخاب کنی و معلّمی را، یا ماندن را و
 طلائی کردن قفس را.

ای معلم؛ بر آستان باغ سرسبز حیاتِ طیب نوشته‌اند:

«هر کس اهل خودداری و خود نگهبانی نیست وارد نشود»

سبزه‌زار پاک تقوی و عفاف را با کنترل میل‌ها و هوس‌ها می‌توان به ارمغان برد، و دریای بیکران ایمان را با زلالی روح می‌توان طی کرد، نه با آلوده شدن به گل و خاکِ خودبینی و خودخواهی، و معلّمی آن پیراستگی‌ها را به همراه دارد. حال خود دانی و انتخاب خود، در دوراهیِ «حیات طیب» و «زندگی ظلمانی».

ای معلم: به تو بگویم، شیرینی زندگی به حماسه‌های آن است، نه به روزمره‌گی‌های آن، شیرینی زندگی به سختی‌هایی است که زیر چنگال ما نرم شده‌اند و نه به راحتی‌هایی که ما را بلعیده‌اند.

به من بگو؛ معلمان بزرگ با چه چیز بزرگ شدند؟ با فرار از سختی‌ها و نالیدن در مقابل آن‌ها؟ یا حماسه‌آفریدن در رویارویی با سختی‌ها؟ و کدام معلم است که به شاگردانش زندگی می‌بخشد و مقاومت می‌آموزاند.

ای معلم: عده‌ای مرگ هوس‌ها را مرگ خود می‌دانند و عده‌ای حیات خود را در شکستن و زیر پا گذاشتن هوس‌های جویند، و عجیب این که مردم از آنچه باید فرار کنند استقبال می‌نمایند و آنچه را باید به دنبالش بدونند از آن فرار می‌کنند، و معلم است که باید دوست و دشمن را به انسان‌ها بشناساند تا انسان‌ها دوستانشان را تنها نگذارند و با دشمنانشان به سر برند و وقتی متوجه شوند که همه چیز را از دست داده‌اند.

آیا دوست و دشمن را شناخته‌ای تا بشناسانی؟

ای معلم: در جامعه‌ای که معلمان ارزش خود را نشاناسند و علی‌رغم کراهت انسان‌های عادت کرده به جهل، در نور افشانی پایداری نکنند، رونق علم فرو می‌نشیند، همچنان که وقتی پیامبران آمدند تا بشر عادت کرده به غفلت را بیدار کنند، آن بزرگان را بی‌محلی و ناسپاسی کردند.

«بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ»^۱

۱ - پیامبران برای ارائه حق آمدند و اکثر مردم نسبت به آن کراهت داشتند. (سوره مؤمنون،

ولی پیامبران راه نورانی خود را ادامه دادند تا طبع حیوانی انسان‌ها را به فطرت الهی باز گردانند.

حال تو می‌خواهی به این زودی خسته شوی؟

گرچه هر زخمی تو پر کینه شوی پس کجا بی‌صیقل آئینه شوی؟

ای معلم؛ به معلم پر شوری گفتم معلمی شغل نیست، عشق است. در جوابم نوشت:

آری! معلمی شغل نیست، معلمی دشت‌های سبز نوبهار است. سایه گستر بر کویر تفتیده قلب‌ها، پیک باران است در خم دشت‌های خالی از بنفشه. ندای کوچیدن دل‌هاست به سوی بی‌نهایت پاکی‌ها، و خاکستر پیکر پروانه عاشق است کنار شمعی که پیوسته می‌سوزد.

حال تو هرگونه می‌خواهی باش، ولی بالأخره باید به پیامبران اقتدا کنی.

ای معلم؛ اگر معلمی را پاس نمی‌دارند چه باک، مگر شیخ ما ابراهیم علیه السلام را که پیشرو همه انبیاء و همه معلمان بود، پاس داشتند؟ مگر آخرین معلم بشریت نگفت: من از شما چیزی نمی‌خواهم مگر دوستی و مودت خاندانم. آیا همه مسلمانان آن مودت را پاس داشتند؟ پس بدون هیچ خستگی و حتی انتظارِ سپاسی، باید این رسالت را ادامه داد.

ای معلم؛ من حرف تو را قبول دارم «که اگر دانش‌آموزان و دانشجویان، ساحت پاک معلمی را پاس ندارند، هم رونق علمی فرو می‌نشیند و هم انسان از صعود بر قله‌ی علم و اندیشه باز می‌ماند و به کویر خشکِ جهل تبعید می‌گردد»، اما به من بگو: آن معلمی که نور علم را در کلامش

خشکانده بی تقصیر است؟ و نیز بگو: مگر نه این که خود معلّمان باید مزه شیرین علم را به محصلانشان بچشانند تا آن‌ها مزه‌ی تلخ جهل را احساس کنند؟

ای معلم؛ مسلّم است که شکوفائی جامعه‌های زنده تاریخ مرهون پاس داشتن مقام معلّم، و میدان‌داری معلّمان در روان دانش‌آموزان است، و پاس داشت از شهید مطهری «رحمة الله علیه» پاس داشت از حیاتی است که از طریق پاسداری از مقام معلّم و علم ظاهر می‌شود. ولی شهید مطهری «رحمة الله علیه» معلّمی است که در عین شناخت زمان خویش، بلندتر از روزگار خود، چون قله‌ای بلند، سیل‌های انسان برانداز آینده را می‌نگریست و با تمام وجود قد راست کرد تا در عین این که از جامعه و زمان خود نبرد، در زمان و روزگار خود نیز خلاصه نشود و چشمش از افق‌های دور دست حیاتِ نسل نو غافل بماند؟

ای معلم؛ شرط احیاء مقام علم و معلّم این است که هم از دو زبان بودن معلّم و محصل به در آئیم و از بیگانگی بین آن دو رها شویم، و هم به نام یگانگی، اُبّهتِ فروزان معلّم را فرو نریزیم، تا همه چیز در جای خود قرار داشته باشد.

می‌توانی اُنس با محصلان را با اُبّهتِ معلّمی جمع کنی؟

ای معلم؛ رسالت معلّمی وقتی واقعی است که در معبد علمی خود حضور اندیشه عمیق شهید مطهری «رحمة الله علیه» را فرو نگذارد، بلکه سینه به سینه و قدم به قدم بینش او را در نظام علمی کلاس حفظ کند و مواظب باشد فرو نیفتد، چرا که بسیار تلاش می‌کنند تا این صعود صورت نگیرد و

بر خوابِ مردم صائقه بیداری بر خورد نکند، حال تو خود دانی و اندیشه‌ی
مطهری «رحمة الله علیه».

نگاه معلّم

ای معلّم؛ نگاه معلّم اساسی‌ترین سرمایه‌ی ارتباط با محصلان است، من
نگاه معلّمان را چنین نگاه می‌دانم:

نگاه معلّم، نگاه محبت و رأفت است، نه نگاه بی‌تفاوتی. نگاه خدمت
است نه نگاه مالکیت.

نگاه رسالت است، نه نگاه حرفه و شغل. نگاه شخصیت‌دادن است، نه
نگاه کم‌توجهی.

نگاه عدل است، نه نگاه تبعیض. نگاه ارزش‌دادن به تقوی است، نه
نگاه ارزش‌دادن به حسب و نسب.

نگاه خیرخواهانه است، نه نگاه مصلحت‌گرایانه و پوچ.

نگاه رشد‌دادن است، نه نگاه سودجویی.

نگاه هدف‌داریافتنِ زندگی است، نه نگاه حالی‌خوش‌بودن و دیگر

هیچ.

نگاه ریشه‌دار است نه نگاه ظاهری و زودگذر.

نگاه سوختن است و نوردادن، نه خاموش کردن و سرکوب‌نمودن.

نگاه حل مسائل دانش‌آموزان است، نه نگاه ایراد گرفتن به آنها.

نگاه رشد‌دادن موجود توانایی است به عنوان محصل، نه نگاه روبرو

بودن با موجودی ضعیف و حقیر به نام بچه.

نگاه ارزش دادن به شغل تعلیم و تربیت است، نه نگاه در تنگنای شغل ماندن.

نگاه امیدوار بودن است و امید دادن، نه نگاه یأس و ناامیدی.

نگاه رویاندن و پروراندن است، نه نگاه ویران کردن و خشک نمودن.

نگاه عشق ورزیدن به دانش آموز است، نه نگاه تکبر کردن بر او.

نگاه حق‌نمایی است، نه نگاه خودنمایی.

حال بگو؛ تو چگونه بر محصلانت می‌نگری؟ اگر نگاهی غیر از این نگاه داری، معلم نیستی.

ای معلم؛ بیا از خدا بخواهیم نور هدایت خودش را در جانمان بیفکند تا با نور او هدایت‌گری کنیم، چرا که «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»^۲ هر کس را خداوند نوری ندهد، او را نوری نباشد؛ پس ای خدا: از آب زلال چشمه هدایت جان ما را سیراب کن تا دیگر دنیا در نزد ما رنگی نداشته باشد و بتوانیم محصلانمان را به بالاتر از دنیا هدایت کنیم.

الهی: می‌دانیم معلم باید بینشی برین داشته باشد تا هدایت‌گری استوار بماند، پس ذره‌ای از آن بینش که به انبیاء و اولیائت دادی به ما عطا کن که در مسئولیت معلّمی به بیراهه نرویم.

الهی: جمال خود را از معلّمان و مگیر تا معلّمی را از آنها وانگرفته باشی، تا رسالت سنگین معلّمی را از دوش فرو نهند و نیز زیر بار آن مسئولیت سنگین نشکنند.

الهی: از لذت‌های معنوی که به پیامبرانت دادی به ما نیز عطا کن تا هدفمان از معلّمی نان و نام نباشد، بلکه تماماً نظر بر رضوان تو داشته باشیم. خدایا: توفیقمان ده که بتوانیم از نفس‌نفس‌هایمان فریادی بسازیم در قلب پاک شاگردانمان، در مقابل سکوت جهل و سیاهی ظلم، تا طوفانی به پا کند.

خدایا: از تو می‌خواهیم هر قطره‌ی خونمان کلمه‌ای و سخنی و حرفی از هدایت بر زمین جان‌های محصلانمان بنگارد و نوری شود در جان زلال و شفاف و بلورین آن‌ها.

خدایا: از معلّمی نه نان می‌خواهیم و نه نام، روح لطیف معلّمی را به ما عطا کن که در آن عکس روی تو را بباییم.

خدایا: حال که فهمیدیم جان سیراب شده از حقایق برین، جان معلّم است، پس جانمان را از حقایق عالم ملکوت سیراب کن تا معلّم باشیم.

خدایا: می‌دانیم معلّم باید برتر از زمان خود بیندیشد و آن با بینش توحیدی ممکن است، پس بینش توحیدی عطایمان کن که در زمانمان خلاصه نشویم.

«خوشا معلّمی و خوشا این گونه بودن»

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»